

کوچ دادی و منظور نظر عنایت گشتی و چون تخت سلطنت به وجود ما تزیین یافت بیشتر از پیشتر درباره تو عاطفت بظهور رسانیده ضبط اموال جمیع ممالک محروسه را برای ورئیت تو منوط گردانیدم و حالا مجدداً ملک تقریر می کند که تصرف و تقصیر تو بسیارست و از اموال سلطانی آنچه در معرض تضییع افتاده بشمار.

- ضمیر صاحب دیوان که جام جهان نمای اقبال بود از خشونت مقال بر
 صعوبت احوال استدلال نمود و مجال تکذیب محال دانسته به تلقین ملهم سعادت و
 تأیید مرشد عقل و هدایت گفت که سر و مال و جان و خان و مان فدای جان
 [۱۰۹ الف] خان باد. وفور نعم و ایادی پادشاه را چه سان پنهان توان داشت و
 انوار ذره پرور خورشید ضیا گستر را نابود که تواند انگاشت. هر آینه از دولت
 ابد پیوند من و برادرم و فرزند ستدیم و داریم و برداشتیم و خوردیم و بردیم
 و چیزی در خدمت در گاه سلطنت و چیزی جهت صدقات ثبات دولت صرف کردیم
 و آنچه امروز در تحت تصرف است از ضیاع و عقار و املاک و اسباب و نقود و
 دواب و عبید نواله‌های از خان انعام پادشاه است و هر چه خاطر خواه بندگان
 در گاه عالی پناه باشد بنده عن صمیم القلب به آن همراه است. هر گاه فرمان شود و
 هر وقت مصلحت باشد بهر که اشاره نافذ گردد تسلیم رود و به هیچ وجه و در هیچ
 ۱۵ حال توقف و اهمال ننماید و تا از زلال حیات قطره‌ای در جام زندگانی باقی باشد
 پیک قبا میان خدمت بسته زبان دعا گشاید، شهر :

تا جام اجل در نهد ساقی عمر

دست من و دامن تو ای باقی عمر

- [۱۰۹ ب] اباقاخان سخندان این سخن دل نشان استماع فرمود. نسیم عنایت
 از گلشن مرحمت وزیده غبار نقار از خاطر دریا آثار محو نمود و اصناف الطاف
 خسروانه درباره خواجه شمس‌الدین محمد تازه گردانید و منصب وزارت بدستور
 معهود بدو مفوض داشته نوبت دیگر جناب صاحبی بدرجه اعتبار رسید و صاحب
 سعید سجدهات شکر بجای آورد و رسولان به اطراف و جوانب فرستاده از تجدید

عنایت اباقاخان اعلام فرمود و رقعہ را کہ درین باب بہ برادر خود خواجہ عطاءالملک نوشت مصدر بہ این آیت ساخت کہ « یا لیت قومی یعلمون بما غفرلی ربی وجعلنی من المکرمین » و این بیت را ردیف آیہ شریف گردانید ، بیت :

امروز بحمدلله فارغ دلم از دشمن

کاندر دل تنگ من جز دوست نمی گنجد

در روضۃ الصفا مسطورست کہ صاحب سعید ہر چند از سخط پادشاہ ایمن شدو نوبت دیگر رایت وزارت برافراخت، امامجدالملک بنا بر کمال اعتبار و اختیار [۱۱۰ الف] در قصد آن جناب همچنان مجد بود و صاحب بہ قوت نفس و علو ہمت از ملازمت پادشاہ لحظہای تقاعد نمی نمود، و روزی اباقاخان جناب صاحبی و مجدالملک یزدی را احضار فرمودہ فرمود کہ بالمشافہہ با یکدیگر سخن گویند و چنانچہ رسم است ہر دو پہلوی یکدیگر زانو زدند . پادشاہ اجازہ فرمود کہ خواجہ شمس الدین محمد پس تر زانو زند و صاحب سعید در حضور دشمن از دست حکم عنایتی پادشاہ آن جام تلخ مذاق را در کشید و سخنان او را بر نہج صواب جواب فرمود .

و همچنین روایت کنند کہ روزی در اثنای طوی کہ مجلس بزمش چون عرصہ بہشت غمزدای و شراب نابش مانند حیات جان افزای بود صاحب سہ نوبت زانو زدہ اباقاخان را کاسہ داشت و ہر بار پادشاہ کامکار از قبول آن کاسہ اعراض فرمود، و صاحب مرتبہ چہارم بدان امر اقدام نمودہ پادشاہ از گوشتی کہ بنا بر نص کلام حضرت عزت حرمت آن ثابت گشتہ بسر کرد لقمہای بہ صاحب داد . صاحب سعید آن لقمہ را خوردہ زمین خدمت ببوسید، [۱۱۰ ب] بعد از آن ایلخان جام شراب از دست جناب صاحبی گرفتہ در کشید و بہ امیر گفت کہ این تازیك عجب جرأتی دارد، چون چند نوبت از قبول کاسہ او اعراض کردم و او همچنان در کاسہ داشتن مبالغہ نمود، در خاطر چنان بود کہ اگر آن لقمہ را رد کند دیدہ او را ہم بسراپن کرد از چشم خانہ بیرون آورم . القصہ چون مجدالملک دید کہ مکاید

اودرشان صاحب آصف نشان چندان تأثیری نکرد، در غمز وسعایت برادرش خواجه عطاءالملک سعی نمود نگرفت و نایب او مجدالدین اثیر را بفریفت تا در برابر عطاءالملک آمده آغاز تقریر کرد و فرمان پادشاه باخذ و قید عطاءالملک صادر گشت.

- ۵ چون خواجه شمس‌الدین محمد نازکی آن مهم را مشاهده نمود به برادر پیغام داد که هر چه مقرران گویند قبول کن و به هیچ وجه بر سخنان ایشان انکار مکن و بعد از گفت و گوی بسیار خواجه عطاءالملک مبلغ سیصد تومان قبول کرد که مهم سازی کند، معذک معاندان [۱۱۱ الف] خرسند نگشتند و مهم به جایی رسید که محصولان خواجه نیکوخصال را به سلاسل و اغلال گرد بغداد می گردانیدند و به انواع شکنجه و عذاب معذب می داشتند تا هرچه داشت وقاید جان خود ساخته و فرزندان گرامی خود را که هر یک چشم و چراغ عالمی بودند به بیع در آورده بفروخت و بها تسلیم نمود و اعدا به مجرد مطالبه اکتفا نکردند و آن صاحب عزیز را به مصادقت و موافقت حکام مصر و شام متهم می داشتند تا به یکبارگی آن عزیز در خواری افتاد و در آن اوان که پادشاه در همدان بود مجدالملک از غایت اقتدار و اختیار کس به بغداد فرستاد تا صاحب عطاءالملک را به بندگران بارو آوردند و بفرموده او محصولان آن حاکم عصر را به سلاسل و اغلال همراه داشته متوجه گشتند.

- مقارن آن در چهارشنبه ششم ذی [۱۱۱] حجة الحرام سنه ۶۸۰ اباقاخان در همدان بر بستر ناتوانی افتاده در عشرين ذی الحجة سال مذکور مرغ روحش از قفس قالب پرواز کرد و سریر خانی و مسند جهانبانی را از وجود خویش عازی و خالی گذاشت و همچنان او را مقید می داشتند تا باری سبحانه و تعالی فرج و مخلص [۱۱۱ ب] ارزانی داشت. و تفصیل بلاوه من عطاءالملک در رساله «تسلیة الاخوان» که از مصنفات اوست مذکور و مسطورست.
- ۲۰

گفتار در بیان نجات یافتن خواجه عطاءالملک و کشته شدن

مجدالملک به حکم پادشاه عدالت آیین

در روز یکشنبه سیزدهم ربیع الاول سنهٔ احدى وثمانین وستمایه که فراش ربیع اطراف کوه ودشت را به دیبای هفت رنگ بیاراست سلطان احمد به تأیید بخت سرمد
 ۵ قبای سلطنت بردوش گرفته و تاج مبارک بر تارک نهاده بر تخت بخت قرار گرفت و از اشعهٔ ضمیر منیرش اقطار دیار اسلام صفت روشنی پذیرفت . اول حکمی که فرمود آن بود که ایلچیان به همدان فرستاد تا خواجه عطاءالملک را به اردو آورده مطلق العنان ساخت و زمام امور ملک و مال را من حیث الاستقلال در کف کفایت خواجه شمس الدین محمد گذاشت . بنابراین نوبت دیگر بندگان عداوت شعار
 ۱۰ خواجه مجدالملک نایرهٔ بغض و حسد در کانون درونش اشتعال یافته به ارغون خان بن اباقاخان که در خراسان فرمانروا بود عرضه داشت نمود که [۱۱۲ الف] صاحب دیوان پدر بزرگوار شما را به زهر هلاک ساخت و چون می داند که من بر آن سرّ اطلاع دارم قصد سرمن دارد . سعدالملک برادرزادهٔ مجدالملک بر مضمون این عریضه واقف گشت و بنا بر آنکه عم او را از منصب خزینه داری عزل کرده بود
 ۱۵ به خدمت خواجه شمس الدین محمد رفته صورت حال باز نمود و این حدیث به عرض سلطان احمد رسید . حکم فرمود تا مجدالملک را مقید و مغلول گردانیدند و ایضاً بر لیغ صادر گشت که آنچه در زمان اباقاخان به زجر از خواجه عطاءالملک گرفته بودند باز دادند . خواجه نیکو خصال به عرض پادشاه رسانید که هر نعمت که ما برادران در مدت ملازمت یافته ایم از فواضل صدقات حضرت سلطانیست و من بنده
 ۲۰ همه را درین قریلتای ایثار می کنم و اشارت نمود تا آن اموال بی قیاس را حضار در گاه پادشاه از یکدیگر بر بودند . آنگاه از موقف جلال حکم لازم الامتثال صدور یافت که امرای عظام به پرسش مهم مجدالملک اشتغال نمایند و ایشان به موجب فرموده عمل نمودند . در آن اثنا از میان اقمشه و امتعهٔ مجدالملک مقداری از پوست شیر پیرون آمد که به زعفران و شنجرف سطری چند [۱۱۲ ب] مغشوش و نامقرر

- بر آن نوشته بودند و چون اترک منکر سحر می باشند از آن نوشته خایف گشتند ،
 و در آن باب قیل و قال بسیار واقع شد. آخر الامر به استصواب قامان [و] بخشیان مقرر
 گشت که آن تعویذ را به آب آغشته ، غساله آنرا مجد الملک بیاشامد تا نتیجه سحر به او
 عاید گردد . مجد الملک از قبول این معنی ابا و امتناع نمود ، چه گمان برد که آن
 نوشته را شیخ عبدالرحمن که دوست صاحب دیوان بود در میان متاع او پنهان
 کرده و در ضمن آن مکید تیست. فی الجملة گناه بر مجد الملک ثابت شد. اما سونجاق
 نویبان به کشتن او راضی نگردید . مقارن این حال سونجاق پهلو بر بستر ناتوانی
 نهاده شیخ عبدالرحمن به عیادت اورفت و چندان مبالغه نمود که آن امیر به کشتن
 مجد الملک راضی شد . آنگاه حسب الحکم جهان مطاع مجد الملک را به ملازمان صاحب
 عطاء الملک سپردند . صاحب از غایت سلامت نفس و کمال حسن خلق می خواست
 که به موجب کلمه «العفو عند الاقتدار من علو الاقدار» عمل نموده و در زمان قدرت
 قامت مجد الملک را به خلعت عفو بیاراید. اما جمعی مخلصان حقیقی و انصار و اعوان
 صاحبی زبان سرزنش دراز کردند که بر همگنان روشن است که در ازاء اصطناع
 و احسان این آستان دولت آشیان جوهر نفس این مدبر چگونه ظهور یافت ، و
 او در آن حال [۱۱۳ الف] حق و خلق را سرمویی مرعی نداشت. امروز که به جزای
 افعال سیئه و سزای اعمال دنیئه خود گرفتار آمده عقل سلیم و طبع مستقیم کی روا
 دارد که بر خصلت حلم معتاد این ظالم مظلوم صورت را خلاص دهی و باز عالمی را
 بدست ظلم و عدوان او گرفتار کنی. فرصت از دست نباید داد و روی زمین و ساحت
 خاطر از جوهر ظلم پاک باید ساخت و عدم شخصی چنین بی باک را نسوید صبح
 شادمانی و سرمایه فتوح زندگانی باید شمرد ، شهر :

۲۰

یکی شربت آب از پی بد سگال

به از عمر هفتاد و هشتاد سال

و نیز اکابر سلف فرموده‌اند ، **نظم** :

سنگ در دست و مار بر سر سنگ

نه ز دانش بود فسوس و درنگ

و در آن حال خلائق بسیار از مغول و مسلم تیغ تیز و خنجر در دست مترقب و

۵ مترصد ایستاده بودند . ناگاه اعوان صاحبی او را بیرون آوردند و در یک چشم زدن

مانند ذبایح که خلق بر تفریق اعضا و اجزاء او راغب باشند بدنش را پاره پاره

کردند و هر عضو از اعضا او را به مملکتی فرستادند و قلوب رعایا و عجزه را

که از دست ظلم او به جان آمده بودند تسلی دادند . سرش به بغداد رسیده مدتی

بردار اعتبار بود و پای [۱۱۳ ب] آن شوم قدم به شیراز و دستش را به عراق بردند .

۱۰ یکی از فضلا این بیت نظم فرموده ، **شعر** :

می خواست که او دست رساند به عراق

دستش نرسید لیک دستش برسد

در حبیب السیر مسطورست که شخصی زبان مجدالملک را به صد دینار از

جلاد خریده به تبریز برد و یکی از اهل طبع این رباعی را در باب قضیه آن مدبر

۵۱ فرموده ، **رباعی** :

روزی دوسه سر دفتر تزویر شدی

جوینده ملک و مال و توقیر شدی

اعضای تو هر یکی گرفت اقلیمی

فی الجملة به یک هفته جهانگیر شدی

۲۰ چون مجدالملک رخت هستی به باد فنا داد سلطان احمد نوبت دیگر

صاحب علاءالدین عطاءالملک را به حکومت بغداد تعیین فرمود . هر چند که آن

جناب با خود مقرر ساخته بود که بقیه عمر در گوشه نشسته پیرامون امور سلطنت

نگردد اما چون عواطف پادشاهانه و عوارف خسروانه او را از دو غرقاب یکی

شماقت اعدا و دیگری هلاکت نفس بی همتا نجات داد و خلاص ساخت و خصم

معاند و دشمن حاسد را با هر چه از اموال او گرفته بود و آنچه در مدت حکومت حاصل کرده به او عنایت فرموده از بنیاد بر انداخت هر آینه در منتهی مروت و شریعت فتوت ردامر پادشاهی [۱۱۴ الف] جایز نبود. بنابراین روی توجه بدارالسلام بغداد نهاد. بعد از ورود بدان حدود روزی چند به تمهید معدات. پرداخت ناگاه هادم اللذات از کمینگاه بیرون تاخته آن خواجه فاضل عادل را از تخت بخت بر تخته هلاک انداخت و این واقعه در شب شنبه چهارم ذی [ال]حجه سنه احدی و ثمانین و ستمایه روی نمود.

ذکر بعضی حالات که در ایام وزارت خواجه شمس الدین

روی داد

- ۱۰ در آن ایام که به حسن سعی و اهتمام صاحب دیوان و بیمن دولت پادشاه اسلام سلطان احمد ملت دین احمدی قوت گرفت و مجدالملک یزدی به جزای اعمال و افعال خود گرفتار شد و عریضه مجدالملک به نظر و این خبر به عرض ارغون خان ولد اباقاخان رسید قاصد جان صاحب دیوان گشته شخصی را به خدمت عم عالی مقدار سلطان احمد فرستاد و قصه تقریر مجدالملک و اشتعال نایره غضب اباقاخان و رجعت کوکب صاحب دیوان یاد آورد و نیز پیغام فرمود که در آن
- ۱۵ اوان خواجه مشارالیه اقرار کرده بود [۱۱۴ ب] که از نقد و جنس و ضیاع و عقار هر چه در قبضه تملک و اقتدار اوست همه تعلق به ایلخان دارد و هر وقت فرمان شود و هر گاه مصلحت باشد و به هر که اشاره نافذ گردد بی مجال تأخیر و اهمال سپارد. اکنون التماس از مخصوصان آستان سلطنت آشیان آنست که صاحب را
- ۲۰ مصاحب ملازمی بدین جانب ارسال فرمایند تا آن سخن پرسیده شود. سلطان از استماع این سخنان دانست که غرض ارغون خان مال صاحب دیوان نیست بلکه قصد جان او دارد. در جواب فرمود که امهات مهمات مملکت را حسن تدبیر وزیر صافی ضمیر در حیطة کفایت می آورد، هر گاه او از درگاه عالم پناه غیبت نماید

مصالح ملك و مال در محل اهمال و صدر اختلال می آید و به رسول و نامه مطلقاً التفتات نفرمود . ایلچی که به آستان ارغون مراجعت نمود این حکایت موجب شکایت گشت و صورت عداوت ارغونی از پرده پوشی در گذشت و نشانها به اطراف ممالک فرستاد که اسباب خواجه شمس الدین محمد را به تصرف و کلای این جانب گذارند [۱۱۵ الف] و گماشتگان او را از شروع در مهمات و معاملات بازدارند ، و بنا بر آنکه ارغون خان در حدود عراق اقامت داشت عراقیان هراسان گشته هر کس از و کلای صاحب دیوان آنچه در قبضه اختیار او بود به تصرف گماشته شاهزاده باز گذاشت و ارغون به جانب دارالسلام بغداد خرامید و عمال و متصدیان آن دیار را از چاشنی انتقام جرعه ای چشانید و بعد از آن عازم دیار شرقی شد . سلطان احمد که از جرأت برادرزاده اطلاع یافت یکی از امرا [را] باجنود نامعدود به دفع او نامزد فرمود . بعد از تقارب فریقین شکست بر سپاه شاهزاده افتاده به قلعه کلاة پناه برد . سلطان احمد الیناق را با ده هزار سوار به پای آن حصار فرستاد . شاهزاده به غیر از تسلیم راهی و به جز توکل پناهی نیافت . از قلعه بیرون آمد . الیناق شاهزاده را در او جان به آستان سلطنت آشیان رسانید . سلطان احمد مدت دیر باز ارغون را در آفتاب بازداشت . آنگاه بار داد و او را در آغوش مهربانی کشیده [۱۱۵ ب] به تفویض حکومت مملکت خراسان امیدوار ساخت و جهت سکنای برادرزاده خرگاهی تعیین فرمود . و چهار هزار کس به محافظت امر نمود . و روز دیگر که شهریار ثوابت و سیار از جانب مشرق به طرف دیار مغرب رایت عزیمت بر افراخت سلطان احمد به صحبت حرم خود که در اردوی بزرگ گذاشته بود مایل شده الیناق را به مصلحت کوچ دادن اردوی شاهزاده ارغون معین ساخت ، بیت :

بی خبرزانکه نقشبند قضا در پس پرده نقشها دارد

و چون سلطان روان گشت بوقاو بعضی دیگر از امرا را هوس مخالفت بر خاطر گذشت و در ظلمت لیل نزدیک به خوابگاه ارغون خان رفته دامن خیمه را

چون حجاب شرم و نقاب آزر برداشتند . ارغون از بستر استراحت به اضطراب بی نهایت برجست ، چه تصور نمود که موسم وداع حیات زندگانی ست . بوقا دست او را گرفته به پادشاهی نوید داد و از خرگاه بیرون آورده به جانب اردوی الیناق تاختند و او را و اکثر مقربان سلطان احمد را به تیغ تیزازمیان برداشتند . [۱۱۶ الف] یکی از آن جماعت به مرکب فرار سوار شد و از عقب سلطان شتافت . در ۵ وقتی که چهار فرسخ از اسفراین گذشته بود به سلطان رسید و از خروج ارغون خان و حادثه شیخون و انقلاب روز گارو قتل اعوان و انصار شمه‌ای به عرض رسانید . سلطان ازین خبر موحش مضطرب و مشوش خاطر شده روی به جانب اردوی مادر خود که در سراب بود نهاد . امرا و سرداران و مقربان که در ملازمتش بودند در هر منزل جمعی از رکاب سلطنت انتساب جدایی اختیار می نمودند ، **نظم** :

۱۰ به هر گامی ز گامی دور می ماند

ز محنت آیتی مسطور می خواند

و صاحب دیوان چون به جاجرم رسید الاغی چند بدست آورده عازم اصفهان گردید و بعد از آنکه ارغون خان از عون مشیت ایزدی کار دشمن بساخت در تمام آن شب مانند بخت خویش بیدار بود و در آن زمان که صبح صادق آغاز دمیدن کرده ۱۵ مواکب را به خدمت جمشید خورشید رسانید شاهزادگان و امرا به ملازمت ارغون رسیده زبان به تهنیت گشودند ، و چون سلطان احمد [۱۱۶ ب] به اردوی والده رسید و او را از حادثه آگاه گردانید خاتون گفت انسب آنست در همین منزل توقف کنی و جمعی که در ملازمت اند با خود متفق گردانی تا ببینم که از پرده غیب کدام صورت روی می نماید . و دوسه روزی حقیقت حال بر مردم اردوی خاتون پوشیده ۲۰ بود تا آنکه سپاه قراوناس که از امرای ارغون خان بود در اردو ریخته صدای غارت و تاراج در عالم انداختند و هم در آن دوسه روز ارغون بدانجا رسید . سلطان احمد را دست بسته به استقبال بردند ، **نظم** :

چنین عجایب جا به سالهای دراز

نه گوش دهر شنید و نه چشم دولت دید

و چون ارغون خان به تجربه معلوم نموده بود که بر ابقای دشمن فایده‌ای
غیر ندامت مترتب نمیگردد بی توقف و تأخیر سلطان احمد را به قتل رسانید .

گفتار در ذکر شهادت خواجه شمس الدین محمد

صاحب دیوان و بیان مجملی از سایر وقایع ایام سلطنت

ارغون خان

چون صاحب سعید در جاجرم از سلطان احمد جدا شده به اصفهان رسید بعد از

اندک زمانی خبر استیلای ارغون خان و کشته شدن سلطان استماع نمود. لاجرم بر خاطرش

گذشت که از اصفهان [۱۱۷ الف] به شیراز رود و از شیراز متوجه هرموز شده به راه

دریا خود را به دیار هند رساند و اگر چند روزی از حیات باقی باشد در آن مملکت

به فراغت بگذراند . باز از شدت قهر مغول اندیشیده بر ضمیر منیر گذرانید که

اگر نفس خود را ازین غرقاب فنا به ساحل نجات نتوان انداخت ، فرزندان و

متعلقان و نواب و گماشتگان را در آتش خطاب و عتاب و بوته عذاب نتوان گذاخت.

مدت سی سال در کمال عظمت و استقلال گذرانیده و صبح نشاط و ایام شباب به شام

غم انجام شیب رسانیده ، اگر سپهر بد مهر به موجب عادت خویش آغاز بی وفایی و

میل جفاکاری نماید پیداست که از متانت تدبیر و فروغ رای منیر چه بندد و چه

گشاید . انسب آنست که دست امید در دامان تو کل استوار داشته بر کرم پادشاه

حقیقی اعتماد نمایم و التجا به درگاه شاه جهان پناه برده از اندیشه انواع اندوه

وملال و نزول و ارتحال باز آیم . اگر نسیم عنایت از مهب الطاف پادشاهانه وزیدن گیرد

و ارغون خان از سر جریمه نا کرده بنده‌ای در گذرد ، مصراع :

ز مشک بوی وز خورشید نور نیست بدیع

والا باری چندین کس را از محنت شکنجه و تعذیب [۱۱۷ ب] خلاص داده

باشم . آنگاه کلمه شریفه «وافوض امری الی الله» بر زبان گذرانیده به صوب اردوی

- ارغون خان روان گشت. در اثنای راه امیر خماری و اتابک یوسف شاه یزدی و ملک امام‌الدین قزوینی که ارغون خان ایشان را جهت استمالت صاحب دیوان ارسال داشته بود بدان جناب رسیدند و گفتند پادشاه جهانیان می گوید که چون خدای جاوید مرا بردشمنان ظفر داد و تاج خانی و افسر جهانبانی بر فرق مبارک من نهاد گناه جمیع ارباب جرایم را بخشید و رقم عفو و اغماض بر جراید خطایای همگان کشیدم. اگر صاحب دیوان به خدمت آید هر آینه به اصناف الطاف اختصاص یابد و نشانی مشتمل بر امثال این سخنان ظاهر گردانیدند و خاطر شریف صاحبی از استماع این کلمات اطمینان یافته به سرعت برق و باد قطع مسافت می نمود، تادر روز دهم رجب المرجب سنه ثلاث و ثمانین و ستمائیه به اردو رسیده در وثاق بوقا که امیرالامرا بود نزول فرمود، و روز دیگر بوقا که دوست صاحب دیوان بود آن جناب را به پایه سریر اعلی برد. [۱۱۸ الف] ارغون خان صاحب سعید را بناوخت و به تفویض منصب وزارت امیدوار ساخت و صاحب زمین خدمت بوسیده و دعای دوام دولت به ادا رسانیده به منزل خود باز گشت. و چون چند روز برین قضیه بگذشت و نزد اهل حسد به وضوح پیوست که خواجه شمس‌الدین محمد به دستور معهود مباشر سرانجام مهمام وزارت خواهد بود فخرالدین مستوفی و حسام‌الدین حاجب با بوقا گفتند که با وجود وزارت صاحب ریاض حکومت تو صفت نصارت نخواهد گرفت، و اگر چه خواجه روزی چند طریق تواضع مسلوک دارد هر گاه متمکن گردد ترا نیز مثل سایر امرا بی اختیار خواهد ساخت، **رباعی:**

دشمن چو بدست آمد و فرصت داری

۲۰ زنهار که از دست خودش نگذاری

ور بگذاری و دست یابد بر تو

سودی نکند ندامت و غمخواری

بناء علی هذا بوقا در خلوتی زبان ملامت بر ارغون خان دراز کرده گفت

کسی که درباره پدر نیک نهاد پادشاه بد اندیشد و به کفران نعمت اقدام نماید ازو خدمت پسندیده چگونه توقع توان داشت. [۱۱۸ب] ثبات دولت صاحب تاج و سریر و فنای وزیر پر مکر و تزویر قرین یکدیگرست. او را زنده نمی باید گذاشت، شهر :
چو قدرت یافتی بر خصم غدار

مکن تقصیر و مغزش را برون آر

بنا بر آن ارغون خان حکم فرمود که صاحب دیوان را به موقف یرغو آرند و امرا و نویینان همت بر تحقیق آن مهم گمارند. آنگاه جناب صاحبی را به موجب فرمان دستها بسته بسر دیوان حاضر گردانیدند و جهانیان فریاد و فغان به اوج آسمان رسانیدند که در ارزاق خلایق راجرا بسته اند و خاطر بی نوایان و مسکینان را چون دل هنرمندان بچه جهت شکسته اند. خواجه شمس الدین محمد در جواب اصحاب حسد گفت تقصیرات و تصرفات بنده که ارباب غرض عرض کرده اند یکی را صد اعتراف می آرم اما از تهمت اندیشه غدر و خیانت نسبت با ولی نعمت اصلا علم و خبر ندارم، بیت :

نه بر زبان گذرانیده ام نه بر خاطر

نه در عقیده من بنده هر گز آن بوده

بر عقلای روشن ضمیر روشن و هویدا خواهد بود که نسبت غدزی که به جناب صاحبی اثبات می کردند آن بود که مجد الملک [۱۱۹الف] یزدی بخدمت ارغون خان عرض کرده بود که خواجه شمس الدین محمد پدر بزرگوار شما اباقا خان را زهر داده سلطان احمد را پادشاه کرد و چون می داند که من بر آن مقدمه اطلاع دارم قصد سر من دارد، و آخر الامر تهمت و عداوت مجد الملک بعد از فوت او در حق خواجه عالی مقدار کار گر افتاد. بالجمله طلاق لسان و فصاحت بیان خواجه عالی مقدار فایده نداد، مصرع :

با حکم قضا دم مسیحا چه کند

و چون مهلت ایام صاحبی بسر آمده بود فرمان نافذ گشت که مبانی فضایل

و معانی را خراب کنند و سرچشمه جود و احسان را سراب گردانند. خواجه شمس الدین محمد چون دانست که نجات از جمله محالات است غسلی بجای آورده دو گانه‌ای از برای یگانه حقیقی بگزارد^۱ و مصحفی را که همراه داشت به رسم تقال عاقبت کار بگشاد، این آیت بر آمد: «ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائكة الا تخافوا ولا تحزنوا و ابشروا بالجنة التي كنتم توعدون». لاجرم ۵ خاطر از علایق فارغ ساخته در مقام تسلیم گفت، **مصرع** :

هر چه از تو آید خوش بود [۱۱۹ب] خواهی شفا خواهی الم

و نماز دیگر روز دوشنبه چهارم شعبان سنه مذکوره در موضع اهر از سر پنجه جلاد صاحب سعید شربت شهادت چشید و ساقی تقدیر اولاد امجاد آن وزیر صافی ضمیر، یحیی و فرج الله مسعود و اتابک را نیز از همان شربت چشانید، **نظم** : ۱۰

تیغی کشیده بر همه این چرخ گوژ پشت

کو صد هزار شاه و گدا را به قهر کشت

چون عاقبت فناست جهان دورنگ را

سهلست خوب و زشت اگر نرم یا درشت

بعد از شهادت جناب صاحبی ارکان دولت ارغون خان تمامت املاک و اسباب ۱۵ او را که در ممالک عراق و آذربایجان و سایر ممالک بود به تحت تصرف در آوردند و اساس خیرات و بنای مبرات او را مندرس و منهدم کردند. در روضه الصفا و حبیب السیر مذکور و مسطورست که حاصل املاک و رقبات و مستغلات^۲ خاصه صاحب دیوان هر ساله به مبلغ سیصد و شصت تومان می رسید و آن جناب اکثر آن وجه را در امور خیر مصروف می گردانید. بررای محاسبان علم حساب مخفی نماند که در باب ۲۰ هر یک تومان آن زمان که چه مبلغ برای حال می شود [۱۲۰ الف] فیما بین اهل حساب گفتگوی بی حساب شده اما بر جایی قرار نیافته، چنانچه گفته اند که، **مصرع** :

قرار در کف آزادگان نگیرد مال

اما آنچه بر ذره بی مقدار ظاهر گردیده بر طبق عرض می گذارد ، چنانچه در مخزن سینه به ودیعت سپارند مختارند . بدان که مراد از دینار يك مثقال طلا است که در سنوات ماضی معمول و در ممالک ایران رایج بوده و قیمت يك مثقال طلا آن زمان يك هزار دینار این اوانست ، به جهت آنکه مثقال آنوقت نیم مثقال و طسوج حال است که از این قراراگر موافق حساب باشد هر سال حاصل املاک و مستغلات^۱ خاصه^۲ خواجه شمس الدین محمد سیصدوشصت هزار تومان تبریزی رایج حال می شود .

مشهورست که یکی از شعرا در حینی که خواجه شمس الدین محمد اراده سواری داشت این قطعه را نوشته بدستش داد ، **قطعه:**

دریا چو محیطست و کف خواجه نقط

پیوسته به گرد نقطه می گردد خط

پرورده تو که [و] مه و پیر و جوان

دولت ندهد خدای کس را به غلط

خواجه صاحب دیوان همچنان ایستاده و در بدیبه در همان رقعہ نوشته باوداد ، **قطعه:**

سیصد بره سفید چون بیضه بط کورا ز سیاهی نبود هیچ نقط

از گله خاصی نه از جای غلط چوپان بدهد بدست دارنده خط

یکی از فضلا در مرثیه آن صاحب سعادت انما این رباعی منظوم گردانیده ،

۲۰ رباعی:

از رفتن شمس از شفق خون بچکید

مه روی بکند و ز هره گیسو ببرید

شب جامه سیه کرد در آن ماتم و صبح

بر زد نفسی سرد و گریبان بدید

و دیگری در وفات آن خواجه پسندیده صفات این قطعه در سلك نظم کشیده،

قطعه: [۱۲۰] اب

نظام عرصه آفاق و صاحب دیوان

محمد بن جوینی در یگانه دهر

به سال ششصد و هشتاد و سه ز شعبان چار

به وقت عصر دوشنبه به رودخانه اهر

ز دست ظلم نه از روی اختیار به جبر

ز جام تیغ لبالب چشید شربت قهر

و یکی از دوستان مجدالملک در آن واقعه به نظم آورده، شهر:

چو مجدالملک از تقدیر ایزد

شهادت یافت در صحرای نوشهر

به قصد صاحب دیوان محمد

که دستور ممالک بود در دهر

پس از دو سال و دو ماه و دو هفته

چشید او هم ز دوران شربت قهر

تو در دنیا مشو بد را معامل

که دارد در ترازو نوش با زهر

ذکر عمارت خواجه سعید خواجه شمس الدین محمد

در دارالعباده یزد

بر رای عالم آرای سالکان مسالک توفیق و ضمیر منیر عارفان معارف تحقیق

پوشیده نخواهد بود که در آن ایام که صاحب دیوان در مسند رفیع وزارت دیوان

هلاکوخان و اباقاخان تکیه داده آن مقدار بقاع نفاع و عمارات فلک ارتفاع معمار

همت عالی نهمتش در اطراف جهان از مدارس و خوانق و مساجد و دارالشفای و غیرها ساخته و پرداخته که هرگز هیچ پادشاهی ذو شوکت [۱۲۱ الف] صاحب حشمت به عمارت عشر آن موفق نگشته ، شهر :

ساخت عمارات بسی در جهان

پی نبرد وهم به تعداد آن

و یکی از آنجمله دارالشفای صاحبی واقعه دردارالعباده یزد است. و بنا بر

آنکه حکیم علی الاطلاق از دارالشفای «و یشف صدور قوم مؤمنین» کلیات شفای

مرضی خسته دلان را به حداقت طبیب لیبب مرحمت آن جناب حواله نموده و آن

جناب به خواجه شمس الدین محمد تازیکو که در خطه یزد وزیر و در سرانجام

امور مهم صاحب و کیل بود رجوع نمود که عمارتی موسوم به دارالشفای بسازد و او

حسب فرمان عمارتی که در میان دودرگاه دارالشفای و به بازار متصل است ساخت.

چون طرح آن به نظر خواجه صاحب دیوان در آمد فرمود که در خور همت خود

ساخته‌ای نه موافق همت ما. **خواجه شمس الدین محمد تازیکو** ازین سرزنش ازتاب

عرق انفعال بی تاب گشته موازی ده جریب زمین طرح عمارت دارالشفای و مدرسه و مسجد

بیت الادویه و محبس مجانین و حوضخانه وطنی و بادگیر انداخته اساس همگی از

آجر و سنگ نمود و تمامی را به کاشی تراشیده الوان و طلا و لاجورد [۱۲۱ ب] منقش

گردانید و باغی در جنب آن به انواع درختان ثابت ساخت و یخدانی نیز پرداخت

و آب تفت در میان مدرسه باغ جاری فرمود. بعد از اتمام طرح آن را کشیده به خدمت

صاحب دیوان فرستاد. صاحب فرمود که نه بدین افراط و نه بدان تقریط. چون

این سخن به خواجه شمس الدین محمد تازیکو رسید عرض نمود که هرگاه

اخراجات آن بر ملازمان صاحبی کرا نباشد امر فرمایند تا القاب صاحب از کتابه

محو و تازیکو ثبت نمایند، تا آنچه صرف اخراجات شده از سرکار به خزانه ارسال

دارد. اما همین سخن در زبانها ماند. بالجمله در سنه ستین و ستمایه که عمارت به

اتمام رسید خواجه شمس الدین محمد تازیکو مجلسی عالی ترتیب داده به احضار

اکابر و اهالی فرمان داد. افصح المتکلمین امامی هر وی که در آن وقت در یزد می بود در وصف آن عمارت قصیده ای گفته به عرض رسانید. خزانهدار همت عالی خواجه شمس الدین محمد تازیکو مبلغ یک هزار دینار که مراد هزار مثقال طلا است به سبیل صلّه به وی تسلیم نمود. و به موجب اشاره آن قصیده به کاشی تراشیده بر کتابه نقش یافت. بعضی از آن ابیات که به خاطر بود درین اوراق ثبت گردید، [۱۲۲ الف] ۵

قصیده :

ای صفای صفهات تر کیب عالم را روان

صحت عقل [و] فضای روحی و جان جهان

سده گردون مآب تست رفعت را پناه

۱۰ ساحت عزت جناب تست دولت را مکان

شذر رشک صحن و سقفت چرخ و جنت را مقیم

اشک و انجم در کنار و آب کوثر در دهان

کی به گردون سرفرود آرد جنابت را که هست

زا طلس گردون زمینت وز کواکب آسمان

سقف مرفوعت سپهر عاشر است آن بر زمین

۱۵ صحن دلخواهت بهشت تاسع^۱ است اندر جهان

صاحب آنکس که از دست و دلش عاجز شود

هر نفس صد حاتم و هر لحظه صد نوشیروان

خواجه دیوان هفت اقلیم شمس ملک و دین

مبدع امن و امان مقصود ابداع زمان

۲۰ اکابر و اعیان و رؤسا و کدخدایان از هر قصبه و قرا موازی پانصد جرّه آب

به رسم تکلف به تصرف و کلای خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان دادند و آن

خواجه بلند جناب تمامی را داخل موقوفات دارالشفای فرمود با بسیاری از املاکو

مستغلات^۲ سرکار خاصه خود. و الحال از موقوفات نامی و از دارالشفانشانی مانده .

ذکر احوال خواجه شمس الدین محمد تازیگو

مجملی از احوال خیر مآل خواجه نیکو خصال در ضمن [۱۲۲ ب] حکایت صاحب دیوان به دستگیری بنان بیان گردید . و آن خواجه مشارالیه در زمان اختیار و اعتبار بلکه به میامن توفیقات الهی بنا بر خوابی که دیده بود در حوالی زندان سکندر واقع در «محلّه شهرستان» مسجدی ساخته چهل محراب ترتیب نمود و موسوم ساخت به «چهل محراب» و چهار دانگ قریه شیر قهستان را بر آنجا وقف فرمود و آن مسجد در کمال فیض است و هر کس به جهت مطالب عظیمه در مسجد مزبور نماز گزارد و دعا کند حضرت مجیب الدعوات آن دعا را به شرف اجابت مقرون می گرداند ، انشاء الله تعالی وحده العزیز . و چون موقوفات سرکار مسجد به تصرف مباشرین موقوفات در آمده آن عمارت رو به خرابی نهاده .

و نیز خواجه شمس الدین محمد مذکور در برابر مزار منور شیخ جمال الاسلام نورالله مرقدہ عمارتی ساخته موسوم نمود به مصلی و به جهت امتداد ایام خراب گشته بود . در زمان دولت نواب خاقان گیتی ستان میرزا اسحق بیگ که از اولاد خواجه مغفور و از اعیان و اشراف آن ولایت است آن را عمارت نموده [۱۲۳ الف] انشاء الله تعالی احوال آن جناب و بیان عمارت مصلی در محل خود سمت گزارش^۲ خواهد یافت .

گفتار در بیان شمه‌ای از حال خواجه رشید و ذکر شهادت

آن جناب به سہمی خواجه علیشاه و حکم سلطان ابوسفید

جناب فضایل پناه خواجه رشید الدین فضل الله به فطنت ارسطو و حکمت افلاطون اتصاف داشت و به تکمیل فنون عقلی و نقلی متصف بود و پیوسته نقش تالیف و تصنیف بر لوح خاطر می نگاشت . از مشخصات خامه گوهر بارش ریاض فضل و فصاحت ناضروریان بود و از قطرات خامه درر نثارش حدایق انشاء و بلاغت وزواهر ازهار پر می نمود ، بیت :

نظم سخن لؤلؤ و مرجان شدی

خامه او چون گهر افشان شدی

- از جمله مصنفات آن وزیر آصف صفات «جامع التواریخ رشیدی» و «توضیحات» در میان مورخان معروف و مشهور است و حکایات غرائب آیات و مسایل فرخنده سمات آن اوراق بر الواح خواطر منقوش و مسطور، و آن جناب در زمان [۱۲۳ ب] ۵
- غازان خان بر مسند وزارت نشسته رای صواب نمایش ناظم مصالح امم گشت و فکر مشکل گشایش مدبر امور جمهور بنی آدم شد و تا آخر ایام حیات غازی در غایت اقبال و کامرانی بسر برده چون اولجایتو سلطان زمام مهمان کشورستانی به قبضه اقتدار در آورد بیشتر از برادر درباره آن دستور ستوده سیر لطف و مرحمت مبذول داشت و درجه او را از ابنای جنس بلندتر کرد و آن وزیر نصفت نهاد به انامل ۱۰
- مکرمات ابواب عدل و انصاف بر روی خواص و عوام بگشاد و اهل علم و فضیلت را مشمول نظر عاطفت گردانیده جهت ایشان مدارس و بقاع خیر بنا نهاد و مزارع مرغوب و مستغلات انعام بر آن بقاع وقف نموده پیوسته انعام و احسانش بر فرق اصحاب رشد و رشاد می بارید، و هر گز هیچ آفریده از خوان نعمت را انعام بیکرانش مایوس و محروم نمی گردید. آثار خیرات آن مظهر الطاف و اهب العطا یا هنوز ۱۵
- در ولایت عراق و آذربایجان باقی و پایدار است. و در اواخر ایام دولت اولجایتو سلطان [۱۲۴ الف] خواجه علیشاه جیلانی به غایت مقرب شده بعضی مهمات را بی وقوف خواجه رشید فیصل می داد و از این جهت حزن و ملال به خاطر وزیر حمیده خصال رسیده نزد پادشاه زبان شکایت بگشاد و به عرض رسانید که اگر در منصب وزارت بنده بر علیشاه تقدم دارد او را متابعت من باید کرد و اگر تمشیت ۲۰
- این امور بدو مقرر است بنده را روی به سرانجام مهم دیگر باید آورد، و حالا خواجه علیشاه هر یک ازین صورت اختیار نماید بنده به قدم اتفاق پیش آید.
- اول آنکه متعهد سرانجام جمیع امور دیوانی شود تا من به جواب محاسبات سنوات سابقه قیام نمایم.

دویم آنکه تمامی مهماتی که تعلق به وزرا می باشد به بنده باز گذارد تا من به عنایت سلطانی مستظهر بوده از عهده آن امر بیرون آیم .

سیوم آنکه بلاد و ممالک محروسه را منقسم بدو قسم ساخته هر یک در سر کار خود دخل کنیم و بقدر مقدور آثار کفایت به حیث ظهور رسانیم .

۵ اولجایتو سلطان در جواب فرمود که خواجده رشید و خواجده علیشاه دو خدمتکار شایسته اند ، رشید مردی پیرو دانشمند است و علیشاه جوانی [۱۲۴ ب] کاردان و بی مانند . و صلاح مملکت در آنست که هر دو به اتفاق یکدیگر مهمات را فیصل دهند، و آن یک در مقام شفقت و این یک در صدر تعظیم و حرمت بوده قدم از دایره موافقت بیرون نهند . و بر حسب فرمان، آن دو وزیر عالی شأن به مصالحه راضی گشته گرگ آشتی کردند و بار دیگر بر سبیل مشارکت و مساهمت ۱۰ روی به سرانجام مهم مملکت آوردند . اما چون سلطان محمد خدا بنده رخت به عالم بقا کشید و سلطان ابوسعید خان مسند سلطنت را بوجود خود مشرف گردانید نوبت دیگر میان آن دو وزیر مخالفت اتفاق افتاده و هر چند خواجده علیشاه خواست که تصرفی بر خواجده رشید ثابت کند ابواب حصول این معنی بر روی او نگشاد . درین اثنا جمعی از نویسندگان عملة دیوان چنانچه عادت ایشان است نزد ۱۵ خواجده رشید رفته به عرض رسانیدند که اگر اجازت فرمایند ما با خواجده علیشاه در مقام گفت و شنیدیم تا مبلغی از تصرفات بر وی ثابت گردد . خواجده رشید [۱۲۵ الف] از غایت سلامت نفس بدان امر همداستان نشد و گفت من خواجده علی - شاه را سفارش کنم تا در مقام استرضای شما آید . آن جماعت از خواجده رشید ۲۰ مأیوس گشته نزد خواجده علیشاه آغاز تردد کردند و به اتفاق روی به تقریر وزیر صافی ضمیر آوردند و در خدمت پادشاه آن خواجده افاضل پناه را به عیوب منسوب ساختند، و در اواخر شهر رجب المرجب سنه سبع و عشرو سبعمائه رقم عزل بر ناصیه حال او کشیده شد و سلطان ابوسعید در آن زمستان علم عزیمت به صوب دارالسلام بغداد برافراشت و در وقت نقل خسرو ثوابت و سیار ببرز حمل سلطان عالی محل

به صوب سلطانیه نهضت فرمود و امیر چوپان در حدود آذربایجان برسم شکار پرداخته در آن اثنا خواجه رشید را که بعد از عزل در تبریز اقامت داشت نزد خود طلب داشت و گفت وجود تو در ملک مانند نمک در طعام مطلوبست، البته کثرت دیگر ملازمت در گاه اختیار می باید کرد و روی به فیصل مهمات مملکت آورد. خواجه در جواب گفت که عمری در ملازمت گذرانیده ام و شام اوقات [۱۲۵ ب] شباب را به صبح ایام شیب رسانیده، روزگار شباب که موسم جمع کردن اسباب کامرانی است نهایت پذیرفته و نهال آمال و امانی بهار جوانی از هبوب صرصر خریف ضعف و ناتوانی سمت انحنا گرفته، **قطعه:**

بسان پشت کمان گشته پشت من زان روی

۱۰ که تیر عمر گرانمایه در گذشت از شست^۱

به پای خاستنم^۲ مشکل است و می گوید

زمانه، خیز که این خانه نیست جای نشست

و آنچه مرا در ایام وزارت دست داده هرگز هیچ وزیری را اتفاق نیفتاده،

اکنون سیزده نفر از اولاد رشید [برشد] رسیده اند، اولی آنست که حال ایشان در

۱۵ عوض من در خدمت باشند و بنده به تدارک مافات قیام نموده مخادیم رقم نسیان

برورق حال من کشند، **نظم:**

رسم است که مالکان تحریر آزاد کنند بنده پیر

خواجه رشید هر چند در باب استعفا مبالغه بیشتر نمود امیر چوپان در تکلیف

قبول منصب وزارت افزود. آخر الامر خواجه سر رضا جنابید و چون این خبر به

۲۰ خواجه علیشاهو جمعی که قصد جناب آصف پناه نموده بودند رسید آغاز اضطراب

کرده بندگان ابوبکر آقا را که نفس ناطقه [۱۲۶ الف] امیر چوپان بود به ایثار

درم و دینار بفریفتند تا مزاج امیر را بر وزیر صافی ضمیر متغیر گردانید. و چوپان

بیک اگرچه با خواجه نیک بود اما لوحی ساده داشت و هر کس می خواست مطلوب

خود را بر آن می نگاشت. و کار به جایی رسید که اعدای خواجه رشید به عرض امیر چوپان رسانیدند که خواجه ابراهیم ولد خواجه رشید که شربت دار اولجایتو سلطان بود به اغوای پدر خود پادشاه را زهر داد و بدان واسطه سلطان محمد خدا بنده روی به عالم مخلد نهاد و امیر چوپان این حدیث را به عرض سلطان ابوسعید رسانید و دو امیر دیگر که رشوت گرفته بودند ادای شهادت نمودند و حکم قتل آن وزیر - ۵
فاضل عادل حاصل کردند، و به تاریخ هفتم جمادی الاولی^۱ سنه ثمان و عشر و سبعمائه نخست جلاد خواجه ابراهیم را در نظر پدر گردن زده آنگاه متوجه خواجه رشید شد. خواجه به او گفت علیشاه را بگو که بی جریمه قصد جان من کردی، روزگار این کینه از تو باز خواهد خواست و تفاوت بین الجانبین همین قدر خواهد بود که گور من کهنه و قبر تو نو خواهد بود. [۱۲۶ب] بعد از آن جلاد خواجه نیک نفس را از میان بدونیم زد و لشکریان «ربع رشیدی» [را] که متعلق بدان جناب بود غارت و تاراج نمودند و امرا املاک خواجه و اولاد عظامش را دیوانی ساختند. مولانا جلال الدین عقیقی در تاریخ فوت خواجه رشید این بیت در سلك نظم کشید، **نظم:**

۱۵ رشید ملت و دین چون رحیل کرد به عقبی

نوشت منشی تاریخ او که «طاب ثراه»

بیان عمارات مرحوم شهید خواجه رشید در خطه یزد

بر خواطر فیض مظاهر ارباب اولوالابصار پوشیده نماناد که دستور عدالت شعار در آن وقت که پشت بر مسند وزارت دیوان اعلیٰ نهاد و کلای او حسب فرمان در دارالعباده یزد متصل به «میدان وقت ساعت» طرح مدرسه و خانقاه انداخته ما بین ۲۰ این دو عمارت دو منار رفیع برافراختند و القاب آن جناب در کتابه بکاشی ثبت نمودند و تمامی به طلا و لاجورد تزیین دادند و بازاری مشتمل بر حوانیت ساختند و در مدرسه عبدالقادر نیز بازاری مشهور به «بازار کاغذیان» به اتمام رسانیده دایر

گردانیدند. بعد از آن خواجه حمیده خصال این دو بازار با خوانیت بیشمار و قنوات و مزارع بسیار بر خانقاه و مدرسه وقف فرمود [۱۲۷ الف] و اکنون که دو مرحله از سنه ثمانین و الف هجریه گذشته اوقاف آن سرکار معدوم و عمارات خیر خراب گردیده. و همچنین مقرر فرمود که در قریه «سریزد» بقعه‌ای در کمال تکلف ساختند و بسیاری از حقا به و اراضی محل مزبور و سایر محال بر آن وقف فرمود. بنای خیر آن بانی بر واحسان بیشمار است و عرصه این اوراق گنجایش بیان آنها ندارد، لاجرم بهمین قدر اختصار نمود.

گفتار در بیان شمه [ای] از حال جناب سعید خواجه غیاث‌الدین

محمد بن خواجه رشید

- ۱۰ خواجه غیاث‌الدین محمد که ارشد اولاد خواجه رشیدالدین فضل‌الله بود مبادی عنفوان اوان جوانی را که خلاصه اوقات زندگانی است به اکتساب فضایل نفسانی و تحصیل کمالات انسانی صرف نمود تا اندک زمانی حقایق اکثر علوم منقول و دقایق بیشتر فنون معقول را بر لوح خاطر نگاشت و جمال حالش به حلیه اصناف فضل و هنر آراسته گشته رایت سخاوت برافراشت. به طلاق لسان و فصاحت بیان و حسن خلق و لطف طبع و سلامت نفس مشهور گشت و هم در ایام شباب به گزاردن حج اسلام و طواف روضه مقدسه خیر الانام مشرف شده از ارتکاب منہیات در گذشت.
- ۱۵ بعد از شهادت خواجه رشید در اندک روزی سلطان سعید سلطان ابوسعید مقالید رتق و فتق و مفاتیح قبض و بسط ملک و مال را در قبضه اقتدار خواجه غیاث‌الدین محمد نهاد و آن وزیر صافی ضمیر به حسب ارث و استحقاق بر مسند فرماندهی نشسته به احیای مراسم عدل و احسان و استمالت سپاهی و رعیت قیام و اقدام نمود.
- ۲۰ و ریاض امانی علمای ربانی از قطرات سحاب مرحمت بی پایانش صفت طراوت گرفت.

گفتار در ذکر احوال سید غیاث‌الدین علی یزدی و بیان بنای مدرسه غیاثیه چهار منار

اورنگ‌نشینان مسند سخنوری و پیرایه‌بندان مجلس عبارت آرائی صحایف‌اوراق را به ذکر سید غیاث‌الدین الحسینی بدین نقوش آرایش داده‌اند که سید مشارالیه در عنقوان اوان جوانی از خطه دلگشای یزد به تختگاه سلیمان علیه‌التحیه والغفران شتافت و در اندک زمان به امداد بخت سرمد بر مسند وزارت شیخ ابواسحق که در بلاد فارس و عراق لوای سلطنت افراخته بود عروج نمود و در ایام اعتبار و اقتدار در سنهٔ اربعین و سبعمائه مقرر فرمود که و کلای دیانت شعار در بلدهٔ جنت نشان یزد در «محلّه چهارمنار» متصل به رودخانه طرح مدرسهٔ مسدس [۱۲۷ب] مروح انداختند و استادان ماهر بکار پرداخته در اتمام آن کمال سعی مبذول^۱ نموده سقف و جدار به طلا و لاجورد و کاشی تزیین دادند و دو منار بلند بر سر درگاه برافراختند و حسب-
الإشارة بانی خواجه عبدالله صیرفی کتابه بر سر درگاه تحریر نموده به کاشی مثبت ساختند. همت عالی نهمت آصف جم اقتدار مبلغ ده هزار دینار برسم اجرت و انعام به خواجه صیرفی نام عنایت نمود و تا این ایام بر زبان خاص و عام جاریست که خواجه عبدالله سرعینی در حین تحریر موقوف داشته- تحریر نمود، و بعد از اخذ انعام آن وجه را در کیسه کرده در میان دو منار به نظر ارباب حقد و حسد بلند گردانید و آوازه انداخت که هر گاه یکی از جوانان خوش خط سرعین را بخوبی و نیکوی آن خط نویسد عین آن وجه تعلق باو داشته باشد. مدتی ارباب قلم قدم به ولایت یزد گذاشته نظر بر آن گماشتند. و چون زیاده از حوصله و قدرت خود یافتند ندان طمع‌کننده چشم از آن برداشتند.

در بعضی از تواریخ [۱۲۸ الف] مسطورست که در مبادی حال میانهٔ شیخ ابواسحق و امیر مبارزالدین محمد مظفر مبنای عهد و پیمان به غلاظ ایمان تأکید یافته بود. در وقتی که امیر محمد در ولایت کرمان به محاربه هزاره و اوغانی مشغول بود امیر شیخ ابواسحاق فرست غنیمت دانسته همت بر استیصال جناب مبارزی